

صراط مستقیم از جناب مولانا محمد امجد علی صاحب دہلوی صاحب

برو ان ان پروردگار پروردگار پروردگار...
کتابخانه مولانا محمد امجد علی صاحب دہلوی صاحب...
کہ ہم سب کو لینا و پانچ...
ان کے لئے کہ...
بہشتی باوہ سعادت...
تاریخی کہ...
آج چوری کشتا ہجام...
ایضا از کرمی...
خود پرستادہ...
بہشتی رسالہ...

والدین رسید فیاض...
چون بخت با علی خان...
ان لہو کار استند...
من جان نہیں...
جشم جام روزار...
گفت ہفت سال...

تاریخی کہ...
طبی آن قدوہ...
تاریخی کہ...
چون ابن نامہ...

تالی فیضی...
شش خدوری...

محمد سعید کہ کتاب...
محمد سعید کہ کتاب...



که سماعه ذوالقیفه و شامه و باصره و لامسه باشد زبرین بزاد بمجموعه مفتوحه و باوا بجد و راد
 بهله باحتیانی و نون علوی و فوازی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشنده
 روانان و خردان یعنی و انصب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
 ستوان چنان یعنی ظاهر کننده مابیت مجردات بی محل خان بنجاره معجمه بالفت و نون
 یعنی محل ۱۰ ای هر آنچه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش دیده یعنی مغیض
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گرداننده
 و کشنده پیران و سایرهای مقلد و دور صورت و ظلال یعنی سایه را گابی از سوی
 مغرب بسوی شرق و گاهی برخلاف آن تغلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرفاننده همه گردنده و خرخرنده یعنی ای نور الانوار و ای برگزینش
 دور ازنده هر توحه که افلاک و کواکب شیند ۱۵ نوی مختصینی که نیت تخت تری پیش
 از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ نوی باز پس تری که نیت باز پس تری از نیت
 یعنی چنان که نونانی و دیگری اندازین هر دو فقره مضمون به الا اول هو الاخر را بر میگزارند
 ۱۷ نوا مانده و نارسیده انداز در بافت بزرگیت و از بافتن سترگیت ۱۸ مردان
 نارس و کوتاه بافت انداز شناخت کوسای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزا با آزاد کن و در ما گردان و رای
 بخش بار از بند ای فروری تنانی یعنی تعویضات جسمانی از انجات بخش ۲۰ رستگار
 کن ما از کرامی هستی زشت تار و تیره و تار یک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما از
 عقده و وجود تبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
 فرودهای شیده بیت یعنی فروریز بر نفوس ما لغات او از خودت ۲۲ بازو
 فروریز بر روانهای ما فرجهای نشانهایت افاضه و مابراکات آثار خود ۲۳ خود
 بنده و چکده و چکده و چکده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان در پای روی
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون او هنوز قطره چکده بفتح
 جیم فارسی و شدید کاف عربی و فتحه لام و او هنوز قطره کات بجاف عربی باالف و

ناروقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روحستان او ۲۳ روح
 زمانه است از زبانهای انش کی ابوت زمانه بفتح زاء هوز و باء اجد بالف و فتحه
 نون از هوز سله می گوید که نفوس از دیش جبروت او که شعله است ۲۵ گوهرت
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارود از گوهر روانی بی جای و نایز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات نو گوهر خرد که محل بارود و مرکب و بیرون شده
 از چیزی نیست می براید ۲۵ که در معدن است از زیر آمدن ما و پیوند او از سبب
 ۲۷ پس بزرگ است بر اینکه هستی انجان که نیاید او را بچشمها و نه آساند او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه
 او را که آن نیارد ۲۸ تر است بزرگی و درود ۲۹ و از است بازو استن
 و بخشش و بخت و بخشش و پایداری و پایداری و جادو پستی یعنی از تو
 است منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ پس بزرگ است از انجان که است
 دوست روان کرد و همه چیز سوی او برگردد روان کرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
 ۳۱ بنام پیران هدایی ۳۲ زردان گوهر و نه ناگوهر است و زهر چو پند از آن
 برتر است که هر چه را گوهر عرض ۳۳ و بیج چیز او نامند و او بیج چیز یعنی او بخیری
 شایسته و بخیری باو شایسته دارد و در قران مجید است لیس کشد شی ۳۴
 یکی است تا یک شمار یعنی واحد حقیقی است و احد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا یک است بر رفع شریک و مثل او میگردد که مثل او منع
 الوجود است ۳۶ زده است بر روان جان تن او زنده خوشتر است ۳۷
 و اناست بی اندیشه و نادانی برداش او پیشی است اندیشه تصور پیشی بار فارسی تقدم
 و سبقت می گوید که او را که و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور بعضی حصول
 صورت مستلزم حدوث و خوانان قبل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستور
 هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
 هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد

اویت ۴۰ و در این بسیار و شمار در یاید ۴۱ و ششگان
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که همه خود او افزیدگان زبردست اویند
 که او همه را میانه و میانه بستگی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که پس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
 نفوس است بسته در آرزو ۴۳ پس تبدوا و سالار همه تنهاست یعنی
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افزید و تفسیر اینگوید
 و بنده نام سپهر برترین است ۴۴ از ادان و دار ششگان و بنا و نانیان و گوهر
 و ناگوهر همه افزیده اویند از او فرین برایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را بسته داد ۴۵ بویزه بر کیوان و بر جبین مبرام و خورشید و ماه و سایر ماه
 و بر همه آبد و آبد بان و روانی با سان که اکنون گرد و روانی و پروان تو بیکمان
 رستگار اند قوله بویزه یعنی باز آید و کسرو او و تحتانی معروف و زار همه و دوزخ
 یعنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی فرین و درود بر همه خصوصاً بر کیوان ۴۶
 رستگاران در بهشت جاوید باشند و گنا بگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهران خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است ایمنی و روانی ایمنی بدالف و میم
 تحتانی مجهول و غین بجهت یعنی حقیقت روانی یعنی راه جمله دو او بالف و یاد خدا
 در از کشید صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را بیدی بستن و نگویید که با سز
 یعنی افعال و میمه از دل دور کردن مثلاً افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند حتم کلام
 از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد زدودن و تفسیر
 میفرماید چون آویزگی و ناپازی اشکاری و بیره بکسرو او و بای تحتانی حروف و فتحه
 زاده و سکون زاده و پاک و آویزه با فرودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا
 باز بسیار فارسی با الف و زاده و پاک و لطیف ناپا با لطیف که کثیف باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب بعتر باشد یعنی بای تحتانی و سکون فاء فتحه تاروقا

و سکون را در جمله و تفسیرش نجم ساجان پر باید و بفرانی است که رنگ و بوی و مزه او گذشته
 بود و بوی آن شده و رنگ کلاه دانه آن پاک و آن ستوده جم است و آن بخت و او و سکون
 نون یعنی بل که کلمه اضراست اجم بفتح جیم عربی و سکون بهم معنی پاک ۵۶ و اب کرد در خورد
 تنه و توش توش بناد فوقانی و دو او مجهول و شین معجمه معنی آن و جسم آب کرد بد لغت
 و کسر با و بجد و ضم کاف عربی و سکون و اول مهمتین آنی که مزه و بوی رنگش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خودی فرماید باید دانست که اب کرد از را گویند که تن خیر بدان
 پاک شود و آن در خوردن آدم پس در خوردن پل رود می و مردم را انما به که در دست را پا
 و شود و بهر شیهه پینه فولد پینه بفتح او و کسر سیم و تحتانی معروف و فتحه نون و
 و کسر سیم و تحتانی معروف و فتحه نون و او بوز ساکن معنی قطره آب ۵۳
 در اب شوی آن را یاروی و دست و پارا یعنی غسل کن با وضو ۵۴ اگر توانی نپار
 این کن و تفسیرش می گوید نپارتن بهر دست و پاراستم ۵۵ پس برابر
 ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتح شین جمعه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 با الف و خا جمعه و ششکاخ سارکان اندواتش که فروغند گانند یعنی نورانی بکران
 ۵۶ پس نماز نپارتن نماز ششکاخ را نمازت به نپارتن رساند یعنی بواسطت کوب
 و آور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پر نپارتنی دانشوری در نماز پیش با
 و دیگران پس ایست پی توان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران معتقد
 او گردند بهتر است پس ایست بفتح با فارسی و سکون سین جمله و کسر الف و سکون یا
 تحتانی و سین جمله و فوقانی تقدی و منبع و همچنین بی شو بفتح با فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین معجز و سکون و او ۵۸ اگر توانید نپارتن بپارتنی سراید نپارتن
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخ بی بیند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
 آتش سرخم کنید ۶۰ و هر روز چهار بار یا دو بار نمازید یک بار هر آینه نمازید
 نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز ر میا بفتح فا و سکون
 را در جمله و از جمعه و فتحه زار و کسر سکون سیم و تحتانی با الف و را در جمله که سه نماز باشد و آن

و آن چنان است که در برابر و در عنقه ایستد و دست فزونند و سر خم کند تا پیش ناخ تاخ تبار
 فوقانی بالف و خا و عجمه ناف که بر بی سره نامند و باز بر فواز آر و آنگاه باز پیش افکن و
 یک دست بد سر که ارد پس آن دست فزاگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر فزارد
 و هر دو دست در ایهم بویزد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دست که
 کشاده بدارد دست پنجمه شین بجمه و سکون سین ممله و نام فوقانی انگشت ز
 عربی ایهام پس هر دو دست را بر حشمتها بند و سر وی انگشتان آنچه رسد بر مارک
 تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افزارد و زمین بر زمین شین
 و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گرفته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
 روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد آنگاه دراز شود و بگوید
 مانند جوب سینه و نمک زمین رساند و در آنها نیز چنین و دستها بر است گرداند
 و روی دست بر زمین بویزد و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سوی
 روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و یاز چار زانو نشیند آنگاه
 بر سرین شسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
 و اگر در بر افزارد و چنین نماز باین همه که بر شمریم خبر بردان کس دیگر را نشنا
 بردن بجاست یکی با یکا پیش فزون زمین ششکاخ را نرسد و درین نماز
 آنچه نراست از ورشیمی با سیمناوی کرد و ساتیر است همی خوانده باشد قوله
 ورشیم بضمه و او و سکون را و ممله و شین بجمه و تحتانی معروف و نیم قسم و پاره
 و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دستا تیر باشد قوله سیمنا و سیمین
 ممله و تحتانی معروف و نون بالف و والی ابجد سوره و حصه از کتاب
 آسمانی چون این بردانی نماز بگردان کشد بار و مظهر ششکاخ سر بر زمین
 گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستها پیش او چنان که در دستا تیر است بخواند
 و در خواهد تا نماز او را بر بردان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
 او را نماز مرا بر بردان رسان زیرا که آتش را در آن نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را در تبرک کسب اضافی یعنی ای فرشته که زب النوح آتش هستی و پرورنده
 آن ای پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از موکل آتش و آب که روان
 ندارند و اگر درین نماز دانی نیکو کار پیشوا باشد و از بی او گروهی هستند نماز کرده
 ستوده تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی او عالم نماز گزاردن
 ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او اگر دویم و در روز و شب هر بار می که فروغند
 را بنکرید سر خم کنید و روزی چهار بار سه بار نماز بجای آید که هنگام یکی از بارها
 با برآمد خورشید است دوم میان روز سوم هنگام فورفتن آفتاب کبته تا ب چهارم نیم
 شب در تواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گوی بر آید یک
 و آید با ایکنار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تقطیم کنید و گرامی دارید و تجسیر تنگی کار که چگونه می شود می پر باید باشد
 که می پر باید که هر گاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باد کم وزو پیش
 و ز اقول کم وز نبت کاف عربی و سکون میم و فتحه و او و سکون ز او هوز مو ای سبک
 وزنده و باد پیش وز هو ای تند وزنده و خاک را پدید می سازد با ایکنار بر خود تنگ
 کنید چه هر آینه آتش که فروغند سترک است از و باید زیر کلوید افروخت در سخن
 هجوع زور روشن گردانید قول کلوید نبت کاف عربی و سکون لام و کسره و او و فتحه
 معروف و دال ابجد یک هجوع بفتح هوز و میم و او و معروف و خا و بجره شمع و بول
 و چراغ و پیش پیش در شب تاریک و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشان
 گشتن و پیراندن آتش آب آن باید باب باشد یعنی بول آب نفس نباشد و تا تواند
 در آتش همیه و خاک و خاک خشک خود خشک شده و خیرهای چنان انداز یعنی مثل خار و می
 که هر آب است کنار رودخانه را باید بود و آب را زشت جا انجا پراکنند با این
 تن شستن زونا گزیر است و در جو غزائی دور جو غزه بفتح جیم عربی و سکون را مطلقه
 و ضم میم و فتحه ز او هوز و سکون او هوز یعنی سفوف و سافوت و در آب با جاده کردن
 و باد را چون بر روی باسی شود تا خوش سازی چنین نباید کرد با جاید بهاد فاری

بالف و جیم عربی بالف و فتحه تخانی و در هوز نجاست و دوسویه چون بول و براند
 باین ناگزیر باد شستی را دور اندازند از نداد شستی آنچه قابل داشتن نبود چون براند
 بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
 باین بیرون و شستن کشیده دام بستن جامی باید فولد کشیده بفتح را مملکه
 و سکون شین معجزه نون با تخانی کشیده و فتحه دال و در هوز ساکن نجاست فولد
 دام دال بالف و یم معنی دو هشیان بفتح و در هوز و کس شین معجزه و تحت
 معروف و نون بالف و نون سو یعنی نجاست و دوسویه که بول و براند باشد بگوید
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکند اما بصورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
 چه از پیر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و معجزه پراکنده شدن نجاست
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شوار افتد و کار مردم
 تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بندگان خواهد ۴۲ بنام مهربان خدای ۴۳ ای یاسا
 میکویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و این پیری **نامه و خورشور گلشاه** باشد سترگ

گلشاه بکس کاف و سکون لام و شین معجزه بالف و در هوز نام پیمبری از پیمبران
 ایران که این نامه از آسمان سوبش رسیده بندارند و ادرا که مورت بفتح کاف عربی دیار تخت
 و او معروف و ضم سیم و سکون را در جمله و سکون تا فوقانی هم گویند که یزنده و حیوان مورت
 مناطق ۱ پناهم یزدان از منش و خوی بد و زشت گراه کننده پناه نا خوب برنده
 ریح دهنده از ار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایسگر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر و یاد داشت و دریافت اوزار شکوف بزرگ یعنی خدای که مورت
 شهباه و حفظ و ادراک از اوزار نژد بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
 می کند بزرگ و سترگ که ایش بفتح کاف عربی و یاسی تخانی بالف و کس تخانی
 و سکون شین معجزه معنی عظمت یعنی حضرت الحظیم و نجیم است تسکوه و در تختند و بخشایسگر

با عظمت رحیم در حمان و غفور و مہرور و ادا کرد و خورد گفت و گفتار و دانش و گویش
 و دانائی و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدستی و ستونگی
 و گوییدگی کفیر و باو افراہ و باو استس و سزار سائندہ قول و مہرور و اہلب و عطا
 کنندہ و ادا کرد عادل و سبزا و جزا سائندہ در خورد و لایق قول و ادا کرد
 ہر کسی از حسن عمل و قبح آن خدا و خدا یو وارندہ برتر و بلند و سر و سرور و وارندہ
 حافظ و نگہبان ۴ ای وزیر بار پور یاسان اجام چون نمود و نہ سلام
 سال از خداوندی یاسان یان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام ازین
 ایشان کہ مردم پیشند کنار گرفت وزیر بشار بختہ فاد سکون راد ہملہ و کسر از ہجرت
 یاد تھائی و نون و سین ہملہ بالف و راد ہملہ لقب کاشاہ یعنی مجمع رفعت و عتلا
 تولد سلام صد ہزار چنانکہ در نامہ مشائی کلیو و تفسیر آیہ چہارم گذشت کہ در ساج
 کیشان صد ہزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در ہم افتادند
 چون اجام ہنگام خسروی شان مہول و جمی الا و ابا و ارا و و تہا بگشتند یعنی
 انجان کہ در آخر وقت باد شای شای مہول و جمی الا و بیرو بی حاکم شدہ ہام ہفتہ
 و بر خاش سے کردند بچنین اکنون ہم باہد کہ بر خاشخوی و سبعیت و در زندگی کردن
 و توضیح حال مردم آن روز کار بچسپسان می بر باید گویند از کنار گرفتن آن جوان
 کار جهان یان تباہ شد و مردم دیوار در ہم افتادند زیروست زار زیروست گشت
 نام مردمی از ایشان دور شد و تہا بگشتند یعنی ازین کہ باد شایان یاسانی کیسو
 شد مردم آن روز کار درندہ و اربکشتن یکہ کہ کار بہ تباہی کشید و انسانیت کہ مقتضای
 آن مہرندی باہد کہ باشد بالکل از ایشان زائل شدہ موسوم گشتند بدیو نامی اوام و
 شای کلیو و یاسان را و ادا رہ پیمبری فرستاد و در ہنگام خسروی شتق یعنی ترک
 سلطنت برہ و دستور کہ یاسان اجام باشد بچیان کار جهان یان تباہی زیروست
 و برا بختہ نامی سووند باست با شایان بر اکلند نہ یعنی خبر ای کہ بدو شایان
 ایجاد کردہ بودند تباہ کردند و انایہ راہ مردمی ہشتند کہ چون جانوران در کوہ و دشت

می بروند یعنی از یکدیگر متنناوشده سکونت بیابان گزیدند و چون در حسیان صحرا
 و بیابان بصری بروند تا آنکه فزنیار پور یا سان انجام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و اداری پانامی گرفته که پوششوری و ستاد قول گرفته که ثواب و بنده یعنی
 این سبعیت و دیو که داری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت مسوت کرد و آن پادشاه چون پنجم مردم را ابداد گرا با بند یعنی گلشاه مردم
 را بسوی عدالت خیب و مایل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه دایم نهر اموز و او
 گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازمی باز دست
 برین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باجند گریختگی
 منع کرد قول باب بیار اجد یا الف کشیده و با اجد ساکن معنی پرورد در بندی باب
 بیار فارسی گروهی که براه راست و این همی نیاندند از تند باری نام آنها و فساد
 و کشنده سیاهک ازینها بود قول همی بنجه سین مهله و هوز با محتانی معروف یعنی در
 و صحیح یعنی مردم آن روز کار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت و بولقب کرده
 بودند و یکی از همین گروه سیاهک کیومرث را کشته بود پس ازین همیداشد که آنچه در
 شاهنامه و دیور مخلوق دیگر سوای انسان پیدا شده و مصوران تصویر دیوان به یکدیگر
 شاخ بر سر برنگاشته اند همه و هم و پندار است ۶ ترا به پنجمی و باد است
 گزیدم این پنجم پنجم بران بزرگ آباد از نده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
 و این کونه ستای کیوان را نامی اورا باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و شناسای خیر و یاد داشت و دریافت افراز شکر و بزرگ و شرک
 کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دشمن و او کرد و خور گفت و گفتار
 و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و گفتن نیکی و بدی و خوبی و زشتی
 و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با دافواه و پاداش و سزای رساننده خداوند بود و در نده
 بر نده و سر و سر و این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده
 آمد ۹ ترا پاکش و دندش و بر نده و و آفرین پاکش بیار فارسی بالف کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس تنزه و تیرش کبر و او و یا تحتانی معروف و کسر
 راه بود و سکون شین معجمه خلوص و پاکلی این خطاب است بصل ۱۰ ای تکلف
 بزرگ نوزاد خوب و انا چیره کی ۱۱ برهان بر و سر افکنده افزینده و پدیدار نده
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گونده در خوشخواست بس دلخوسته پاک خوش است
 بخار معجمه مضموم و او و معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با و او معدوله بالف و
 سین ممله و ناء فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده هشتتانی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب فرد و یا به معنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ بگردش سپهر نواز از نبر رفتن گسست و نوبه بود بیکر و نوبه گذار است بکار در
 است یعنی گونده ب حرکت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جبهه بدو
 صورت و تریک نقش بری است از حرکت تقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که بر اسوان مرکز خود میگرد و از مرکز بسوی محیط حرکت میکند که از حرکت تقیمه گویند
 ۱۴ نوی گویان سپهر نواز جانی بزرگ نوباره نوباره بر وزن کبواره شوکت و عظمت
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون راه ممله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۴ نرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ادای
 اندیشیدن ۱۶ بزرگ آنک خداوند بکتای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 ای نرف و کار ای اوجه معنی خداوند تصورات دقیق و کار ای بسیار ۱۹
 بخششامی دراز و دشبهای کشیده معنی خداوند عطیات با تدا و کشید ۲۰
 راست کنی و خیر کنی و بپوری و ترس کنی کنی عظمت و خیر کنی عظمت سموی کبر با
 اجد و سکون بای تحتانی معروف و ضم سیم و او و معروف و کسر حله و تحتانی
 معروف هجابت و هیبت ترسگرفته ناء فوقانی و سکون راه ممله و سکون شین ممله
 و فتحه کاف فارسی و سکون راه ممله و یا بهیبت که از دیدنش ترسی و در دل زان ترسگی
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و شرک است انگس که آفرید ترا و از بدکار همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شید و اوت و بر بودنت و برافروخت همه را ۲۳

در پیره و ستماء بر تو از پر تو میوزی یعنی گرامی کرد ترا به پر تو احتشام ۲۷
 پس بر اینجخت بخوست خویش روش تو که همیشه است ۲۵ و گذاشت ترا
 در نگاه جای بلند سپهر ششم بخوابم از تو ای پدر خدای که خواهی بفرموی خودت
 ۲۶ پدر خدایوت و بهره بودت و بر حسب است بهره بود بفتح باء ایجد و سکون
 از هوز و فتنه راه مهله و سکون از هوز و باء ایجد با و او معروف و دال ایجد
 ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون بین مهله و فتنه تا فوقانی و سکون
 از هوز یعنی مطلوب اہم و غایت مقصد یعنی خویش کنی از پدر خودت و بہستی از نذر
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا فروخت ۲۸ خودی که بر کردت
 بشید بر کردن بفتح باء ایجد و سکون را و مهله یعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتوان
 کہ برگردن یعنی آمدن باشد یعنی ان کہ برابر اند و در نور ۲۹ و ہمیشہ شد
 و آریستہ رختندہ خودی یعنی خویش کن از دیگران و از مجرودہ عقول ۳۰ کہ خواهند
 از پدر خدای خود ان خرد از ہمہ خردان پدید آمدہ نخست این بیان مفعول واقع شدہ
 قولہ خواهی را کہ در فقرہ بست ششم است یعنی خواهی از خرد از نیندہ خودت و نیز
 از دیگر خردان کہ خویش کنند از عقل اول کہ پیش از ہمہ سرستی کشید و عقل بعقول
 لقب است ۳۱ ستودہ تر خواہش کہ خواہد از پرستش نترسند نترسان
 پرستش نترسی جہانبان خداوند بہستی بر بای دارند ہمہ قولہ ستودہ تر خواہش
 مفعول مطلق برای قولہ خواهند و قولہ کہ خواہد مفعول بہ است برای قولہ کہ خواهند یعنی ہم
 عقول سوال کنند از عقل اول کہ سوال کنند از موجود بحق بر پادارند ہمہ ۳۲
 کہ کن مرا از نزد یگان گروہ شیدانش در را ای ہر اندیش و فیروز و زو گروہ شید
 و تاب را و از جہند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و ما را تا روکش و
 بو باش چنین باد قولہ ہر اندیش بفتح از ہوز و رار مہملہ بالفاء و نون با یای تحت
 معروف و دال ایجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بو باش و ایم سگوبد
 کہ عقل اول سوال کند از خداوند تعالی ما کند او تعالی مرا از مقربان گروہ اندازد

و کرده واقفان هر از حقیقت خودش و فیروز یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند ما را و ان گروه را نا جا و دان
 پنجمین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خیر و یاد است و در پاست
 اوز از شکر بزرگی و شکر کبابش و شکوه در بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و مستور
 داد کرد و جزو گفت و گفتار و دانش و گویش و دانامی و گویایی و برابر کردار و کار
 و گفتن سیکه و بدی و خوبی و رشتی و ستودگی و نکو سیدگی کبیر و باد افرا و باد پیش
 و سزار سانه خدا و خدا و دارنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا کند
 ۳۴ ای گلشاه توان خمیری که سر پر که کانی دروینده و جانور را گویند بران
 نوی بر زمین مواید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر
 باشد در وقت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیاهک را که سپر
 و دوست من است به خمیری که بدم تا پنجم بران تو برو یعنی از برای گرمی است تو سپر
 تا بر سالت برگزیدم که تا این پنجم بران تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
 پس سیاهک پنجم من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید پاک

سیاهک بکسر سین مهله و بای تختانی با الف و ضم سیم و کاف عربی ساکن نام خمیری
 از خمیران ایران که این نامه از بزوان پاک بسویش دانند ۱ بنام سیم بزودان
 از سنش و خوبی بدو زشت گمراه کننده براه نا خوب بر نده رنج دهند از ار رساننده
 ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام بزودان ۴
 ای سیاهک پور گلشاه تو پنجم نزد کسکسای هر فرد را چنین فوله بر فرد شتر
 که تخاره فلک ششم است ۵ بنام بزودان ۶ ترا پاکش و وزیرش و درود
 افین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شکر بزرگ ستوده بر همین
 فوله بر همین کبیر بار اجد و سکون را و مهله و کبیر هم و با تختانی و سین مهله شتری که او را

هر دو هم گویند ۹. شرک در باره خدا بودی و بجا بودی ای عظیم الشان صاحب
 مبارکی ۱۰. میا بچی نکو بیا و خوب بیا یعنی و همه در افاضه حسنات ۱۱. بزرگ
 روان پر خدو مهربان ۱۲. بزرگ بخشنده بید او بجا بودن ۱۳. شکر بزرگ
 شرک تر ۱۴. نمانده شکفت ۱۵. خداوند دانش و برداشت و بردباری داد
 و خوبها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶. و نکو بهای خوبها یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷. شرک آهنگ فریادرس ۱۸. سرافکننده
 و پرمان بر پدید آور خویش ۲۰. کرده در خوشخوشت و نخواه خردی یعنی کت
 تو با قضای طبیعت با از بهر مطلقه انی و تنانی نیست ۲۱. بگوش سپهر
 سر باز زننده از پر رفتن پاره شد و گرفتن بیک و هشتن آن و گردش است ناچرخ
 قوله بگوش متعلق است بقوله کرده که در فقره بیستم است قوله هشتن بگوش و بوز و سکون
 شین بجز و فتحه نامی فوقانی و فون یعنی ترک ناچرخ است تقیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲. بزرگ است پدید آوری و پدید آورنده همه ۲۳
 و شیدنده و فوزنده تو و شیدنده و فوزنده همه شیدنده نورانی کننده ۲۴
 و یادرت و نیکیت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست بس خواست انگیزت ۲۶. در خوشخوشت از جایب ۲۷. گوش
 ست سودمند و فز و بارنده خوبی را و نیکویی و نیکیهتارا ۲۸. جادادرت در
 سپهر آرام جای بلند ۲۹. میخوایم از تو نیکی بپرو و سرای ۳۰. و خواهیم از تو
 ای پر خد یونیکست و فز و بارنده نیکویی قوله فز و بارنده فیاض یعنی مغیض خیر و حسنات
 ۳۱. که خواهی از پر خد بوی و بهره بودت و بی خواهست ات که شید پذیرنده خودت
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پر و خداوند باعث هستی و غایت بقصود
 خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش نتر است و خواست کنی ۳۲
 و از همه خودان و ارسته نزدیک از اوان از الایش بر پر او و استیکان او قوله پرا
 بگوش فارسی و زاده و تختانی معروف در جمله بالف ماده و بیوی یعنی خواهی از

عقل بوجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و از انداز ماده و تعلقات او چون
 صورت جسم و جزآن ۳۳ که خواهند خواستن مفعول است برای توله خواهی
 ۳۴ در خود جهان تو ناس پاک از جزائی توله تو ناس نبون مفتوح و او ساکن
 و نامی فوقانی با الف و سین جمله سرد و جاوید توله جزائنی بفتح جیم و زار بوز با
 الف و کسرون با بار تختانی معروف تغییر و تبدل یعنی آن خویش که لایق است
 بجهان سردی که بری است از تغییر و تبدل یعنی خویش عقلی خواهش جهانی که در مایه
 و تغییر است ۳۵ از پر خدو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده تحت خود
 همه خردان خود همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۶ ناخواه چنین پرستش برای خود و
 پرستش برای پرستش برایان و پرستش برای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۷ شیدا
 شیده سودگیش نمائنده همه گردگان توله سودگیش بسین جمله و او معروف و وال
 اجد و کاف عربی و تختانی مجهول و شین مجمله معنی طریق نافع بتنی خداوند تعالی که
 نور الانوار و همه شوکان در هر روش بود بخش نمائنده است ۳۸ خداوند
 در دوره شست و شیدگی گفته و زبردست تراکت حمت و اضع زود خداوند نوره
 ظاهر و باسلوت ۳۹ ستوده و از زود پدید آورنده ۴۰ بخشنده زودگی
 هر آینه هستی بزرگ است و باره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
 ۴۱ تاکنم از زود یکانش و گروه شیدش شناسای را را این تا کند از زود
 تعالی مرا از قربان خود و از طایفه نور خودش و واقف را از خودش ۴۲ هم و گویم
 از من سببهای روان و تن یعنی دور کند از من افشای روحانی و جسمانی ۴۳
 و نیز و زری و هم مرا از گروه مشید و تاب بیتی باور من شود و کند مرا از گروهی که
 نور تو دریشان اند ۴۴ و ما بون کند ایشان را و ما را پاک گرداند ایشان را
 و ما را یعنی گروه مشید را و ما را ۴۵ تا جاوید رویشان ۴۶ بنام زود
 ای سببک ترا بر افراز تو انم و انجمنی خود کنم زود بن جامی جامی تو نیست یعنی
 ترا بر آسمان خواندن بخوانم که با من هم سخن هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا را

خویشیت جای تو فوازی است ۴۸ روزی چند بار از تن می کسی در زمین
می آئی یعنی پیوه چینه و خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر
می فرماید چه سپاسک را از فرونی رنج بردن در بر ستاری بزوان تن چون برین
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار بزوان سروستان بزوجه شده از تن بر آمدی برین
بزوان باز بر تن آمدی ۴۹ لاد برین ترا از فرودین تن رانم و هم ایمن خود سازم قوله لاد بلا
بالف و وال ایجد یعنی بنا لاد برین بنا برین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بریدارین بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از سیاهی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن شیمان خود سازم که با من بگفتار بمانی . که
و از تو یاد گاری گزرم که چون او کس و از نه نباشد تفسیر این فقهه می سراید
ازین گوی می بخش سپاسک را که چون ترا بر افراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گزرم و او چمبری باشد فوازی که بر برگی او کس نیاید
پس از فرود آمدن این فرزند الهی سپاسک است مردم بیکری دیو کردار گشته
گشته از تن و تنافی بند رسیده با فوازی آباد و ازاد گاه رسید و این دیو مردم در
جنگ بر جنگ پیش او پیش او و مشهور پیرانیده و هوشنگ کفر و پاداش کار یافت
قوله فرزند با عظمت قوله الهی بدالف و سکون کاف فارسی و کسر هوز و سکون
شین معنی خیر مردم بیکری کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیش او بکسر با فارسی و کسر هوز و سکون شین
معنی و وال بالف و وال داد کرد پادشاه که اول براد مظلومان رسد قوله پیش او
بکسر بار ایجد یعنی دادگری که از دیو بگردان در داد گسری و نصفت پروری
پیشیده و افزون باشد یعنی سپاسک را بد کرداری بگشت و باز در جنگ
هوشنگ بنزای کار خود رسید که گشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشتاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در ما نشان آن گشته سپاسک را حیوانی
دیگر خارج از نوح انسان ندارند

نامه شصت و هشتم و شورشنگ

قوله بوشنگ بیاد بوز و داد و مجهول و فتحه شین بجمه سکون یون و کاف
 فارسی نام پنجمی از پنجمان کیش مه آباد که این نامه به پیش از فرازستان
 رسیده پیدا شد و او را بسبب فونی و دانش و زبردگی و بزرگی او صد و هشتم
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ پاهیم به یزدان آرمش و خومی بدورست
 و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایرد
 بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه افرین ۴ ای
 بوشنگ و سیاهک گزیده پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و نوامورکا
 پنجمانی گزیند ۶ این بزرگ آباد را نازه دار ۷ و بستنای بهرام را که باورست
 این گونه بهرام بنجه باد اجد و سکون از بوز و راد جمله با الف و سیم نام ستاره
 بولی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
 بنام یزدان فرزانه افرین ۹ در و در بود پاک یزدان و فرخیشاش ۱۰
 ای سکوف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پر خد پوشید و بهرام سپهر شیدور
 بفتح و او و سکون راد جمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزینده خودی
 بطبع خدا ۱۳ زنده در خوش خواهش بس خواسته خودی یعنی متحرک شتابان
 عقلم ۱۴ بگوش سپهر خود که سر بازنده است از پذیرفتن گسست و گرفتار
 بگیری نازه و گدازستن بیکر کینه و گردش است قوله سر باز زنده منحرف یعنی فلکی
 که از خرق و انقیاد و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نومی دلیر سخت او از برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار رساننده
 ۱۶ خداوند چشم و نیرو صاحب سلطت و قوت ۱۷ بیم ده استوار می و محکم
 ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروزنده پیدا شد ۱۹

شمیران ۴۰ بزرگ است که پدید آورد و بر او وحست ترا یعنی عقلی که مریخ برستی
 کشید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس و بی و بزرگی و کبی و جبری یعنی همسب و
 بزرگ و با سلطوت او بر ترا ۴۲ و فرود بارید بر روانت کشید یعنی انوار جوهر
 نفس تو ریخت ۴۳ انجان که انجمنه شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
 ارام جاداد ترا در آسمان بجم که کشیم بر ارم است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی و شمن
 رست نه و بر اینی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بنستی آری ۴۶ و خوا
 از بر حدیوت و بهره بودت و بن خواستت که تید چیره و شکننده است یعنی از
 عقلی که ترا همیشه آورد و در مطابقت و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
 و از همه کشید ان چیره و نزدیکان که خردان از او ندینی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجوده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خود
 ایشان بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر بهی کشیده است ۴۹
 خواستن در خود بخردان که با کان اند از جاورد کرد قوله جاورد و بحیم غریب بالف و فتحه
 و او و سکون را در مهله و فتحه کاف فارسی و سکون را در مهله و و ال مهله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از غیر بری بستند
 ۵۰ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خدا بود
 هستی بر پا و از همه یعنی از خدا تعالی که بسود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱
 که کندم از نزد کیان خود و از ابوه کشیداش و از گروه را زبان هر انیش قوله
 هر اینی بفتح و و زور را در مهله بالف و بار تخانی با تخانی و بگر کشیده یعنی تحقیق و
 و خوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مراد از گروه انوار و اگهان
 و خوب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ فروزی بشد گروه کشید و
 تاب را و جانورن کرد اند ایشان را و را و پاک کرد اند ایشان را و ما را ۵۳

ماروکش و جاویدان باد ۳۴ بنام پروان و زانه آفرین ۳۵ سپس
 تو همورس و خورشید و نوله و خورشید و نوله و خورشید و نوله و خورشید و نوله
 با و او و دراد جمله منی خیمه و رسول صلش فرخ و خورشید ۳۶ و من خیمه ازین
 فرزندان تو بر نگیرم منی مرتبه رسالت و ز نژاد تو بخا و بدان نام جانک و در خرد
 آینده باز کشا و آن می سراپد ۳۷ تا جاوید از نژاد تو پنمبران انگیرم ۳۸
 هر کس را بخود راه نام بین این اسم

نامه و خورشید همورس

همورس بنام فوقانی و سکون در روز و نیم و او معروف و در جمله مشهور و این
 جمله ساکن نام خیمه از پنمبران این فرزندان که این نام میبویش از فرزندان
 خود آمد و گمان بر نهد و تو بند از نیش گویند که در و شنوات را بفرمان خود آتی
 چنان که ناگهان بزبان دارند که دیوی را که از لوح انسان برین است و در جنگ
 مجوس کرده و در جایش مقید داشته ۱ بنام پروان آرمش و خوبی بدو
 دست لمره کننده بر راه مایوب بر نهد و پنج و هنده از ارزماننده ۲ بنام
 ایزد بخشایند بخشایند که مهربان دادگر ۳ بنام توانا پروان ۴ ای
 و خورشید همورس پور و شنگ این بزرگ ابورا استوار کن ۵ آفتاب
 با و دست او را که خورشید باشد پر مردم که ترا هر زید و بدین ستای او را این گونه
 توله هر زید بختی او روز و سکون را در جمله و کسر زاده و ختانی معروف و ال ایچ
 یعنی باوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 ستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا پروان ۷ خوشی و
 حرمی و ستادی بر نده خردی آینده شیدان یعنی شاه و مانی با و نر نده که خردی است
 و او را شس پاینده است ۸ کس پیدان زید و در و گشترو اختر و ستاره داشته تر
 این هم در ستایش خورشید است ۹ در و بر تو و زنده نهایی پروان و خورشید توله

زدنش بفتح زاده و سكون نون و کسر و ال اجد و سكون شین بجهت معنی سلام و بیت
 که دعای جهاد و ان زیتن بود ۱۰ ای شوکر بزرگ تو گردنده و ستوده مجسته
 و جاپون ترماننده از افرویننده بی ایرو و مانگش خود و مانگش حکام بینی روشن شده
 از نور خالق خود که بی ماده عقلی است و از زمان ترا آفریده « گردنده و زرقان
 سترگش افرویننده خود قول سترگش بضم سین مهمله و ضم تایی فوقانی و سكون راد مهمله
 و کسر کاف فارسی و سكون شین بجهت معنی بزرگی و عظمت ۱۱ گردش سپهر خود
 که پاک است از برفین کشوده شدن و پاره کشیدن و آزه بیکر گرفتن و کهنه پیکر
 که آشتن و گردش است تا چرخنی قوله گردش تعلق است بگردنده بینی گردش کننده بگردش
 فلک خودش که از بهول کشاده شدن و خرق و تجرد بصورت بری است و از حرکت
 سینه بقیه بر کران تا چرخنی حرکت سینه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۲ توی
 پوزر خشنده سخت پیره کنی شکسته ببری قوله پوزر بضم و ز و و مجهول و را
 مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و عظمت زیاد و رسمی کند ۱۳ سرد سرد
 جهان بادشاه سارگان شاه احزان ۱۵ بزرگگان برین و بالائی بینی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و بریان ایزد بلند
 یعنی پیدا کننده روز و نیستی او را آن حکم خداوند تعالی که هر گاه که از خاور
 سر می بر آری روی روز بدخشان است و هر گاه بیان سرخست می کشی آن نور
 پنهانی است زیرا که نزد ان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و داری گردان
 شیده ان نمان دار و بیکر انیان قوله گردان بجمع کردن بفتح کاف فارسی و سكون
 راه مهمله و فتح و ال اجد و سكون نون معنی شجاع و تکرار قوله بیکر انی منسوب بهوش
 بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه قدر ان در شنی بپیر و در صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد نیردان بر ماده تریب شیدا کی شیده سگفته قوله
 کیشمن بفتح کاف معنی و کسر با تحسانی و سكون شین بجهت معنی سكون نون و ال
 اجد معنی با عظمت و شان قوله سگفته ه متعجب از نده یعنی خداوند را که حکم سپاس

نورانی با عظمت است بیا دی پاشی ۱۹ و نام و نوزانه فزون و بزرگ تر پورانان
 و زادگان بی الایش از فروغان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بسیار قار
 و د او و راد مجول بالف و نون معنی خلیفه جانشین قوله رادگان جمع راد براد
 جمله عاقلان و کربان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پره شید
 شید در جهان تنان پره کسر بار فارسی و تحتانی معروف و فتحه راد جمله و سکون
 راد پوز معنی خلیفه شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد معنی خلیفه خدا تعالی است
 بردستی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید نور شید گران گبرست سوی شین
 و چبری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و ایل هستند به سوی عظمت خدا و مطو
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که کنی و چبری خدا باشد کشاکش رنده است
 سوی شید شید قوله کشاکش بفتح کاف عربی و شین سجه بالف و کاف عربی بسینه
 ضمیر چون آن نامان و در عربی بود و ما و هم یعنی در عبارت و ازین تو اد لفظ تو کبارج
 بود در ترجمه درسی سوی گیش و چبری و ضمیر بود با او که مذکور است راجع است سوی شید
 شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد معنی نور
 قوتی است سوی نور الانوار - نوی نمودی از بندگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
 بیان این ضمیر لوریج و سستی میفرماید که ایزد باشد ۲۲ نمونه از نمونه های خود عشق یعنی نور
 انورج لعان خداوندی است که بر بندش بسوی نور خند اپلی میتوان
 بردن ۲۳ غشای بر بندگانش قوله غشای فون و سکون خاد
 معجزه و فتح شین سجه و سکون از پوز معنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود واجب
 الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون شدن مردان شدند را بر روی است
 بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی نیست این نورانی بیکرا که
 در آن مشکه و پنداری نیست که برافروخت و کدام از رادوشنی داد و همچنین اگر فرمان
 کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش از چیست و همین سان باند شیدهای است
 بدینت راستی و هستی ایزد او شکر بود ای شود ۲۴ اگر که غشای ترا شید

در شان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور تو از زانی فرمود و در
 اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکند ۲۷ انگشتر اگر باوری کرد و
 حجتی که داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که باورش شد ترا و مبارک فرمود ترا
 ۲۸ به نیروی نیرودان بپخت و جسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان رشیدت
 یعنی نهدت خدا سید کرده به دیگر ستارگان روشنی از دانش میفرمائی بلبلان
 و نور روشن میکند ۲۹ و میگیری از آنها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
 این خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لعان
 بتاریکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۳۰
 بزرگ است آنکس که گناشت و نگارید و بگردید ترا و از وحشت و شید بد ترا قوله
 بگردید بختی با فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و در جمله و تحتانی ساکن
 و دال اجد ساکن مشتق از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
 شیدید بگسرسین بجه و تحتانی مجهول و دال اجد با تحتانی معروف و دال دیگر
 مشتق از شیدیدین یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
 و نورانی کرد ۳۱ در شاه و خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
 ترا در شتیاق و عظمت یعنی در شتیاق بده فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
 جاودان گردان هستی ۳۲ در میان آرامش داد آرا نایدت قوله آرامش داد
 بد الف در جمله با الف و کسر سیم و سکون شین مجهول و دال با الف و دال نظام
 کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آرا مشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرا ناید
 آرام دادن ۳۳ میخواهم از تو ای پدر خدای بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
 بزرگی هستی ۳۴ خداوند شدی و پیش رسانید و ان یعنی با سلطنت و حساب
 بنیت کسانی که قوت کامل دارند ۳۵ بهره بود و باز گشت نازگان و پیدا
 کلمه کشادگان که چار هنگام هستند قوله نازگان بنام فوقانی با الف و زاء
 مجهول ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع نازه که حادث باشد معادل قوله که

کشتا و همگان بضم کاف فارسی شین بجمه بالف و وال ابجد و فتحه هاء نور و سکون
نون و کاف فارسی بالف و نون چهارم که بهار و خزان و سرما و گرما و بوی ریح و
خریف و شتا و صیف باشد و بجمه سانسان تغییرش لفظ چهارهنگام از سوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اندو نیز وجود
فصول اربعه از است و نسبت ۳۵ که خواهی بیابانی فروغ روان باینده است که
بامیده است ۳۶ از بهره بودت و دوست و شته است بیان است برای قوله میخواهم
یعنی خواهش من است که تو بر سلطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجود خورشید باشد خواهش کنی ۳۸ و آغاز جای کرد
و جنبش آنکه نوی سایه او در یکباره او قوله آغاز جایی بعد و بدایت گاه قوله و یکبار
بفتحه فا و راد مهله و تحتانی مجهول و سکون با ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون اهور
یعنی طلسم و همچنین و بیگاه بر بادت الف این صفت بهره بودت که عقل خورشید حیح
باشد ان بهره بود و باعث وجود تو که بعد حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم در حقیقت
این نور فوران عقل است که ترا بسته در آور و روشن فرمود ۳۸ و از همه شدن
کنیده و چیز نه که خود ان از او اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
فتحه وال ابجد و سکون اهور یعنی عظمت و احتشام قوله چیز نه بجمه فارسی و تحتانی
معروف و فتحه راد مهله و سکون نون و فتحه وال ابجد و سکون اهور یعنی چیزی که غالب
و با سلطت باشد یعنی این میخواهم از عقل وجود تو از دیگر عقول که عظمت و سلطت اند
۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خورد و سزا بجهان بوباش و بیره و پاک
از گشت و کردش و نوی و نماز کی و میدان و خریدن قوله بوباش بیابا ابجد و و او معروف
و با ابجد بالف و شین بجمه قدیم و جاوید و سرد قوله گشت بفتحه کاف فارسی سکون
شین بجمه و نامی فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش کاف فارسی قوله میدان کسر
بیم و یای تحتانی و فتحه وال سکون یعنی تغییر شدن و همین معنی خریدن بفتحه چیم عربی

ذرات مجرد و تحتانی معروف و صفة دال و سکون فون میگوید که خواهند ان خواہش که
 سزاوار بود بجهان قدم که از غیر و بدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواہش
 عقله خواہش نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و پیره بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگره عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شید نزد یکسکه ترازیده بجایه و دما بکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
 تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی مسابجی زفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مغرب تر است بازوی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود ان خدیو پیوند آرائی کیتها قوله
 کران بفتح کاف عربی و راد جمله بالف و نون غایت و فتنی کیتی بکسر کاف فارسی و
 تحتانی مجبول و تار فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی نهتای بو حث وجود
 موجودات که ایجاد بر وسپری و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
 ۴۴ کران همه بر پاوارنده و همه حافظان هستند ازان را او غایت و انجام است
 که بالاتر از و موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید کشید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسمانی و اشیعی و ما پیوسته و ما اینجته و پوخته و اینجته یعنی ان پرستش سزای
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس مہبام علوی و حضری بسیطه و مرکب است ۴۶
 بر پیوند آرائی رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ بزوان بجانہ ہر اینجہ
 هستی که گرامی است شای او ۴۸ که او شید اند و فوز اند روانم تا بشہا
 پاک ویزی و در انشہای پرستش سزای و خوبہای برو فرازی یعنی خواہش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلعات خالصہ علوم عبودیت و
 محاسن علویہ ۴۹ و کندم آریس خواهند کان دوستداران سوش ۵۰ و نیکدار
 و پاس دار و مرا از سہبہای و گفتہای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دار و مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جہل و در ستہ فہمی و افات جسمانی امراض

و غیره که تن را کابند ۵۱. و در روزی دهم چون گروه سبده و مابقی نورانیان
 که بر جهان بنیان فرود فریادند ۵۲. و همان یون کند و فرج گرداند ایشان را و پاک
 و دیره سازد ایشان را و مارا جاودید چنین با و تراج قول تراج کهای این که از بهر
 استیجابت در خواست بر سرانند و پنجم ساسان تغیرش می نماید تراج غمی است
 که چون کسی کسی را فرین کند و سبکی خواهد در جای پر بر زمین و خواستاری گویند با چون
 در باره یکی یکی خواهند که گاه جوایی انباری ان سرانند یعنی در وقت شرکت در دعا
 گفته شود یعنی داعی بطلبه خواهد بود دیگری این سرانند هر دو درین خواهش شریک
 می شوند ۵۳. بنام توانا نیردان ۵۴. پس از تو جمشید و خسرو است
 ۵۵. اورا کریم بنام ۵۶. و جو بهای چهار ابد و نامیم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را بکار نامیم

نامه شت و خسرو جمشید

جمشید نعتی جمیم و مسکون نیم و شین مسور و تکتانی مجهول مسوف نیر و ال ابجد نام
 بادشاهی و پنجمی از پسران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک نیردان
 رسید و معنی مفروضه اش چنین هم پاک شید نور ۱. بنامیم به نیردان از غمش و خوی بدو
 رشت گمراه کننده بر او ناخوب بر نزه رسوخ دهند از ارر رساننده ۲. بنام ایزد
 بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳. بنام هنر آفرین نیردان ۴. ای جمشید
 پر هوس ترا بگردیم این بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵. تو پنجمی هستی
 بسیار بزرگ ۶. و همراه ترا اوستم و بدین جهان را از استم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
 جهان را آرایش بکار رسیدم چو شستن باغیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
 در شاهنامه نعتی از ان بازگشاده ۶. شید من بر روی هست و تفسیر این فقره
 پنجم ساسان می گوید فرج جمشید من بر روی هست که هر که از این بیند از نیرود
 من و اندر جمشید یکتای مراد را بدینی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
 اضافه شید سوی من با ظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از نوعی تاب

خاص نشیده و عطا کرده من است که مردم بدین آن قدرت و توانای من محترف میشوند
 و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نوزاد بدم و ترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
 می گویی یعنی گفته مرا بدم می گوی ۹ سخن من بزبان است و پنجم ساسان مغیر
 این فقره می پر باید چه سخن افزین منم و ترا سخنی خیر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر
 می کشای ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می جینی و مرا می بپایی
 و بشرح این فقره افزوده چه بسم سان است چه در هر خبر و هر کار تو با منی و شبید مراد
 همه خبر و هر جای بایی و و یکتای هستی مراد همه سایه های گزینی و همه بر تو هستی
 من می نگریم و سخن من از همه در همه می شنوی که جو بایی من اند و بویی من در همه
 می بویی و مره نشناخت من در بافته و من نزدیک یعنی نور مراد همه موجودات تا بانی
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگریم ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گویی بفرمان من می گویی و هر چه می کنی بحکم من می کنی ۱۲ من می گویم
 زبان تو تو می گویی مرا یعنی آنچه بفرمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و ما توانی که از زبانت می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
 بر آمد و آنچه خود می گویی مخاطب تو من استم ۱۳ و از دیدگان فرودین میدان
 که تو بایشان می گویی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگریم یعنی تراستخراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استخراق دیگری جز من نشیم تو در نمی آید ۱۴ بستن
 ناپید را که از ویاوریه بامینی ۱۵ اینک استایش نامه فرسادم چنین خوان آغاز
 سانس ناپید ۱۶ بنام نهر افزین بزوان ۱۷ ترا پاکی و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شکوف بزرگ با دستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
 ناپید سپر ناپید نبون با الف و ده جز با تختانی سرور و دال ایچ دستاره سرور
 بربی زهره که رفاصه فلک شهور است ۲۰ ناپنده نیک است ۲۱ گرامی رون
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بس نخواه ناپنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و وزیر ۲۵
 مارشین برایش شادی و خرمی و دوستی و نیکویی یعنی ترا بش و بنده ساسان شاه

۴۶ بران بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی است آورد ۴۷ کرده
 درین است دلخواه خود ۴۸ که پاک و دیزه و جو است و هست یعنی متحرک
 باراده پاک ۴۹ بگوش سپهرش پاک و دیزه از پیر فتن باز شدن و سبب
 بیکر هشتم و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول انخلال
 و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دورانی بر کران و برگشت
 ۳۰ بلند و بر پدید آوردت و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از پس
 خوش خواست و پس است یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
 و انگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
 اضطرار و ناشکیبه بطهور رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
 افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قصدی است
 بدفع این هم بچسسان می پر باید از ناچاری نه آن پر باید که سپهر را جنبش
 خود کامی و خویش اینک نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بیاجبی بر تو
 پاک و فروغ پسندیده که در منبرند قوله خود کامی بکاف عربی اراده قوله خویش سنگ
 قصدی قوله شاری بیار تحتانی بجهول بافادت وحدت شاریین بجهت الف و راه
 هله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجود است که بسبب فروغی که برو می نماید
 نوربری که بر روانش میدرخشد و در احوالی طاری میشود مشابره رقص و وجود
 انچنان که صوفیان خدا پرست هنگام قوار و انوار الهی از خود بیرون شده با کون
 و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
 آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و نه فی الواقع
 ارادی است و آغاز بر تو سار شد هر سپهر پروردگار اوست یعنی به درو
 هر فلک در مشرب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش بر رقص و وجود
 می آید از ان محصل می نماید که آن فلک پرورنده و دارنده است و آسمان را بیاید
 هر سپهر تاب توانای جنبش است قوله بر تاب بفتح باه فارسی و سکون را جمله و تاب و تاب

بالف و بار اجد شعاع فروغ و عکس چرم نورانی و بسیار نخی هر جنبش توانای فروغ
 بهر بابی می جنبید و بهر جنبشی فروغ می نرید یعنی بواسطت عکس خردی که بروردگان
 خلقت فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبید فروغ نریری شود و تا پای
 یگرود ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب بنوره ۳۴ میخواهم از تو
 نیکبختی و دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت بهره بودت و خرد اراد ۳۶
 تا بخواب از پدر خدیوت بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نرلوار
 بجهان بباش ۳۸ پاک از نازه پدید آمد و گردش جاور قوله بباش قدم در سر
 قوله جاوید عجمی بالف و فتحه و او سکون را مهمله یعنی تغیر و تبدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آینه هستی ۴۰ پرستش نرای پرستش
 نرایان بر پا دارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشیده دهد و فروز در دم
 و آسان کن کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سویش ۴۴ فیروز و گروه نشید
 و ناب را ۴۵ و جایون کن ایشان را و مار او نیره کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید روکش روکشان جاویدان جاوید ۴۷
 بنام نر افین یزدان ۴۸ پرستندت بچشناختی پرورد کار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان بر دل نبی معانی که بر دل هر یزدان شناس فرود می آید و می باید و تفسیر فرود آمدگان
 دل می پر باید چه آن چیست که از یزدان بر دل و انار یزد ۵۰ که ناچار و سپاره
 میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر آوردنش نیارند چه آن چم رستی است و بان بپر وجود قوله میر بسیار اجد و تحتانی مجبول
 و فتحه میم و سکون را مهمله یعنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله فرود بفتح
 فاو سکون را مهمله و جیم عربی با و او معروف و دال اجد یعنی منجوه و آن امری باشد
 شکست که برخلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند
 شکست و درین ماه و همین سان بگوید ان معانی صادق که از خداوند جهان بر دل
 انبیا رنجته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نارسستی پر آوردنش با اختیار کند با

نیست زیرا که با آن وحی معجز بسیار می باشد پس ناچار مردم می بریزند و مکنذ بان
 فرومایان ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی از نزد چون
 شبان از تند باو یعنی ای جمشید در نفس تو ان خود در نهاده اند که مردم چون بندهش
 بلززه و افتند از بس کفایت یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال انیز
 جل شانزده خدای است ۵۲ هر کس است داند و بپایان دارد سخنان و گفتار
 ترا سیرت پذیرفته است تو که سیرت بسین جمله و تحتانی معروف سکون نون را جمله
 با الف و خا میخورد و عا و سوال دور و ازین نواد سیمنا س گویند اول آخر سین جمله می
 هر که گفتار تو ای جمشید ایان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویند دیدی خدا
 را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی جواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته بشم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگویم که شمارا بخدا پرستی
 فرمان می کنم اگر نیکانندن او توانا بوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
 پنجم ساسان می پر باید که بگو ای جمشید خدای را تا نه بنیم شناسم چه نامی نامی در حق
 شناختن این رتبهها مدارس است یعنی او را زد که در ششم هر چند رنگها را بدانش
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت یک چیز کوتاه است زیرا که ششم
 ندیده است غرض علم واقعی باشد و تعلق وارد اگر زبان سیاه و سفید و مسح و ورد
 گوید و داند که هر چیزی چه رنگ دارد بران راه که شنوده باشد و باور گرفته با این با معنایند
 که زنده کدام است و سرخ کدام چه اگر زودان او را بینا سازد و دوران گاه پیش از آن که
 بر رنگهای جداگانه الهی با بزرگ بود و بی نمایند و گویند سیاه این است توانم
 دانست این سخن است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
 از شناختن فوره آن نارس است پس همبر تا گوهر بزرگ را نگوید یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بینند چگونه مردم شناسانند و پرستیدن پر باید و چون نگویست نگرستن
 او کس باور نکند تا تواند نمود پس خوشتر را باید تواند نمود و ایشان را برای بود که آن که هر

را بنگرند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرورد بر روان هفتاد و نه پوزیر بود
هر فرد ز هر فرد هفتاد و نه سخن که برگزیده آمد در سست شمرند و من ایشان را
سبج برون در راه بزوان بر نمودم و همه از تنها سیخته بزوان و نزد یکانش را
دیدند و من آمدند قوا به هر فرد و یعنی بیشیکت مشتمی و هر فرد ثانی نام بادشاه
پوزیر و مشیر و ان قول سبج برون در راه بزوان ریاضت و عبادت میگویدند
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرورد و نیز از دیدن خدا انکار آوردند و از احوال شمرند
من یکم ساسان ششم آن منکرین را طریق خلع بدن که در می زفان نبوه چلیبه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از آن برآمده خدا را دید و باز درین سبب
از ان گفته مرا باور کردند ۵۴ دانایان هستی آفریده و کرده را در هر هستی بزوان
سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را همیشه آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکار استند بر وجود صنایع استلال میکنند زیرا که مصنوعات
بی صنایع و مفعول بی فاعلی هرگز بطریق نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی بود ۵۷ و تو بشید کننده و کرده و آفریده را می بینی و می
بینی قولی کرده بفته کافه بحول و کسر را جمله و سکون نون و فتحه دال اوج و سکون
ار هوز یعنی کننده که بر بی فاعلی گویند قولی کرده بفته دال اوج مفعول یعنی مردمان
بیکری جهان که از دانش بهره دارند استلالی اند و تو شترانی هستی بدان سان که خدا را
پیشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از ان این همه موجودات را بر تویی ان
خوشید و سایه موجود حقیقی پیدا و مردم را که بیرون تو هستند می بینی ۵۸
آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر امر جهان یک
کس است می دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفته ما فوقانی و ار هوز مفتوح و سکون
سیم یعنی کل و همه در روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرداننده روان گرداننده کاف
فارسی و سکون را در دال هفتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردا که انرا هوش گرد
خوانند مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکری یکس بر ستار او است

اگر چشم دل کتای نبوی که آسمان پرست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
 زحل منزله طالع اوست بنا سبت کبودی رنگ در جبین جگر و هرام زبره که تلخ است
 و خورشید دل که در وسط است و باید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
 معروف و فتحه فون و سکون و هوز یعنی مجده که غذا در بدن قرار گیرد و طبع یا بر تبر
 مغزیه و ماه شمش سارگان بر جادو خانهای ششمان رنگ و پی یعنی کواکب ثابته و
 بروج آسمان که بر ست کواکب از عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و باو دم و آب خوی یعنی عوق و زمین کرد پا در هر روی
 و درفش خنده قوله رخس بینه راد جمله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان غریب
 او از یعنی تند و رعد او از این شخص بزرگ است و باران کریم و پوستگان گرم شکم
 یعنی موالید ثلثه که از پوستن عناصر بیدای رسیده اند همچون کرهها اندک از لیز و
 ماده در شکم پیدای شوند و او روانی است چنین که آن گزارش از روانان زودین
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از پو شهای شیبین و ازین آمده یعنی تحول عالی و سافله بجز عاقل اومی توان شود
 پس هر باید که بگرم شکم بودن خوشنود بوده روان سود و اینمای سخن آنچه کرده آمد
 در آنجور که بهره است از دستای زبان سمرانی هم آمده قوله انجور ساء سوز با الف
 و فحه با ا بجد و سکون خاوشیه و ماد فوقانی با و او معروف و راد جمله با آنچه تقسیم پای
 خوان است او قوله پای خوان بیاد فارسی با الف و یاد تحتانی و خاوشیه با و او سعد و له با الف
 و نون ترجمه 54 جهان بندیشه و بنداشته بر اینه باش است قوله بندیشه بفتحه با
 ا بجد و سکون نون و دال ا بجد و تحتانی مجول و فحه شین سجمه و هوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که هستی اینه
 هستی است یعنی در اینه عدم صورت های موجودات عکس و ظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز کشاده تر گویم که این همه هستی زیران
 که ما از موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر نود عکس هستند که

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمد ۶۱ بیاب هر انبیه هستی خبر
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تا بر
 همه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن کبر
 خا در او جمله و در او مجهول و با را بجد با الف در جمله با تحتانی حروف و ال منون
 یعنی فیض با ید دانست که این فقره در و نسخ و سائر بانگ اختلاف نگریسته آید
 یکی بواجو عطف بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
 و زیادت از هر آخر لفظ بود پس نظیرین منتهی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 انجان تاب که همه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا و وجود
 و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدو بخشیدن هستی مخطوف
 خود یعنی فرو باریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر و جمله میتواند بود جمله اول تابش همه رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
 اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد
 گفت و بر همه هست و هستی بر پرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون از هر مندرج است نماید میکند ۶۳ تابش گرفته
 یافتن جمعی است بر خداوندان اول بیک تاب خدا در جهان آشکار شد و تفسیر و جهان
 فرماید که یکی جهان بیجا به و هنگام یعنی عالم علوی که داده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر او را
 اندکی پیش ازین سنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسا که جهان ناپیدا و پدید آید
 بایه بختی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختی را در بسیار
 را در بختی نگردد تولد رسیده کامل و وصل بگوید که مرد خدا رسیده و وحدت را در کثرت
 مآورد وحدت نکرده میگرد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که هستی بود را

در آفریده پوستند و در آینه و آفریدگان را نکرند و آفریده جز از دست بود و آفرید
 دست بوده را جدا از آفریده نمرند و دست بوده واجب الوجود میگردد که یک طایفه از
 مردم خالق را از مخلوق و مخالق را از خالق جدا می نگرند و مانند خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فرجه شامی که شمس را باشد مانند قوله فرجه
 شامی غنچه فاد سکون را در مهله و جیم عربی نموده و فون و فون و فون و فون و فون و فون
 بمعنی الف و بایستی تحتانی میگردد که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فرجه شامی و بربی فوق غنچه فاد سکون مهله و فاد خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مراتب است دوم گروهی راست بوده را نکرند و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مظاهر عکس افکن است پس در مطلق را
 نگران بشوند از مقدمات که در حقیقت عکس او ام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز باشد نه اما آن در نکرند و این پایه ناخیر شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سمرود که گردند بود خوانند و سمرود یعنی سیم مهله و سکون سیم را در
 مهله و او معروف و دال ابجد معنی جمع و همین معنی گردند که کاف فارسی و سکون را در
 مهله و دال ابجد و فتحه و او و سکون فون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اعلی را فرق و الا گروهی است بود بین شهند و آفریده را با و نکرند
 و این در مرتبه نگران شهند و این را در حرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای ایمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می شهند فونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرق دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم کشانند وحدت صرف مطمح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقد نام این مجسمه پایه سمرود گردند
 و گردند گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع بمعنی که ترجمه سمرود و سمرود باشد

گویند و اعراب سمرود و کز و نذر بر گزارده شد ۴۷ ای همیشه تو خدا را در بند
 و بنده را در خدا می بینی چنان که گروه دوم را عقیده است ۴۸ ترا بکنای
 باز دارنده بسیار و بسیار باز دارنده بکنای نسبت چنانکه گروه دومین را ۴۹
 با مردم گوئی بدین چشم هر آینه باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم سر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است
 و او تعالی بیرون از در بابش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیابا شد و میتوانش دید
 ۵۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور
 ما و زراد انکو گوید او را که خدا باشد نسبتند ۵۲ کور ما و زراد است انکس که هر آینه بود
 را بدین اشکارا می که اوست نمینند ۵۳ محل دارد چشم او را که نمی بیند محل چشم
 کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۵۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از فقه آغاز کند باز بهمان فقه ایدر قوله
 رسا بفتح راد مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و اصل قوله کشیده بفتحه کاف عر
 و سکون شین مجز و کسر سیم و تحتانی معروف و فتحه وال ابجد و اد هوز ساکن و ایره قوله
 کشیده که بفتح کاف فارسی و سکون راد مهمله و وال ابجد پر کار و آن اله باشد که بدان
 و ایره کشد موب آن فوجا ریس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز پس همه
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد نقاط میانه قرار بگیرد و گردیدنش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نکند و قوله قد بکسر فاء و فتحه آن نیز در سکون نون و وال بحد
 نقطه و ان خیر است که از اجز و نباشد ۵۵ و دو چنین رسیده ۵۶ و هر کس را
 که خواهی سزانی ۵۷ راهها بسوی خدا پیش از دهمای افزیدگان است ۵۸ انگر
 خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۵۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
 دو معنی خیزد یکی انکه مضموع را دیدن بسوی صلح بی بردن است و اشکارا ترین خیزد

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شکست افندخته در خواب دست درستی
 از همه چیز غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا زین خیر را دیده
 بصانع بی برد و فاعل حقیقی را پیرشناسد و آدم آنکه نفس مردم زراد مطمح الوار خداوند
 و مهبط لمعات اوست پس برین سبع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان درخور
 دانش خود می یابند و نور در حوز دانش خویش میگویند پس گویی در حوز دانش ایشان
 تا یابند یعنی غوامض اسرار با اندازه دانش خود میگویند بقدر ادراک ایشان ازین سبب
 در پیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت ایشان گویی دریافت کنند ۹۱
 از بسیار آشکاری زردان همان است یعنی پنهان بودن ذات او تعالی نفرونی خردی
 دست چنانکه بلا تشبیه گویم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد و دیگر که تا با
 اش دیده را از نظر کسین خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان تشبیه
 این فقره می پر باید چه جهان را نه مردم همین جهان خوانند و بعبی عالم کبیر و مردم را
 همین جهان بعبی عالم صغیر و این گفتن از این است که مردم نموداری از دست یعنی نفس
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود من آن در برابر
 کردن در جهان تا بهای ساخته است یعنی در ایراد نسبتا میان عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه بن آسمان و بهمت اندام بهمت آخر قوله بهمت
 اندام سرور و می شکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و بهمت اندام
 را بهجه سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه ششها
 و قوله و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چهار
 گوهر یعنی اضلاع لرجه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد از بهجه عناصر چون خاک باد
 و آتش و مانند آن که هر و ران بر نموده اند و ماراد برین آتش هم نامه ایست نام او در
 کتبی نام بر سخنان فرزانه فر که از فراز بجایه خرد و گرفته شده یعنی بر گفتار فرزانه مشرفی

بر یکا نشسته و آن گفتارش ناخود و سخن خرد است و در فرمانه و حشر در نامه از شاه با شامیست
 بیشتر سخنان یکتا میست که خبر هر ما سپان نامدار نباید یعنی نجره ابراقیان ریاضت
 کیش فحیدر آن کس نمیتواند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیرسته ایم بر توشان
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر توشان نام آن کتابست و از ابر بر سر
 خود پسند و چهر اس مسایر و اوشتا پیرایه داده که از دیرنش روان همی شاد و گردد و آن
 از راز نامهای خدای بزرگ است قوله چهر اس بفتح جیم قاف سکون بهم و راد جمله بالف و سین
 جمله آیت که فخره آسمانی کتاب باشد قوله او ستا بضم الف و واد مجهول مسین جمله فاء
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر فوستان را بر این عقلی و ایست دست
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از هر ریزروانی
 بر شمرده گردد ۸۳ بنام شهرافین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
 در راه تندیاری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ واضح ترا می
 شناسند قوله ارج بفتح الف و سکون راد جمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
 نومی یا بناد و باین گویش نومی کنند اصل در این ماجرا آن است که همیشه را با استغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان بیک که جهان افروزیم هم همه از و برشتند و از فرمان افسر
 بیرون کشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان هم است گویند
 در هنگام مستی نجره است از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ما است و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نیکویش و دست تو بر و آختند و
 درشتند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
 ۸۷ نیکو بها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن شهرهای سوختن
 که از تو به پیدای کشید ۸۸ اکنون ترا از زبان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سراوار است قوله ده اک نام با و شامی سنگ که عوام
 ضعیف اک گویند و پس از کشید با و شاه گردید اک بد الف و سکون کادف فارسی
 عیب چون اوده عیب همچوستم فرشتی میگرد جز آن است ده اک لقب اس سرورند

و هر روز آن هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسب داشتند و بوضوح الی ده آنگ
 پنجم سنان بر باید ده آنگ که مردی بود از نژاد نازرینجا که او بزوان و ستارگان
 پس از آنکه نوزده نازبای فوقانی باالف و زرا بجمه نام یکی از اسلاف و هاک از پیش
 نازی گویند تا آنگا آن نازی معنی عربی گیرند و از پیش صحاک نام پیداشته اند
 و پندارند که او از شکم مادر خندان برآمد صحاک نام بافتن شتق از صحاک پس بزوان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد بزوان او را حکام رسانید و او در
 بادشاهی زند بار از ارشد یعنی جانوران بی آزار گشتن و خوردن گرفتگی از یکبار
 بزرگ او گشتن در خود و همیشه بدو اینست توله ایتین بدالف و سکون تادوقا
 و بار اجدد تخمائی سووف و نون نام پدر فریدون که ده آنگ او را بگشتن و او انجام
 کار چون بدکار بود او را از آب رانده بدوزخ فرستاد توله آب بدالف
 و بار اجدد ساکن غوت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جا داد ۸۹ تراورزد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون من را می بین که گفته ترا مردمان شنیدند زنج بسیار
 باندین فریدون را به پنجهری دستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از زشته کاری ده آنگ از میان مردم برخاسته باشد و امی رواج دهد

نامه شت و خشور فریدون

- ۱ پناهیم به بزوان از منش و خوی بدوزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
- و بنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
- ۳ بنام یاور بزوان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
- بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم ترا که دوست منی به پنجهری گزیدم و بهی از ا
- پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گردیدند ۵
- ایتین بزرگ آباور از زنده کن ۶ سرودا که تا اکنون گشتنسته ترا او ختم سرود بخت

۱۵۴ حکام زادان فزنده نامه خدا که در سائیر نام اوست خوانند و در راه نیرود
 چیر و سید یعنی بروز فولد فزنده و سائیر نخوانند و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در حرم
 تند آب باور آتش با خاک سپردن این طریق دفن مرده است بتفسیرش میفرمایند آنچه فرسید چنان
 یعنی پروان کیش سه آباد و نیز باره مرده گرفته اند است که پس از جدای روان تن را
 باب پاک شوند و جامه های بیکو و پویا و پوشا شده پس بزیکون تن او را در حرم تند آب
 اندازند تند آب آبی که در او آبی تند و تیز سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدازه
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را با مال بی سپرد
 کرد و در نه یعنی اگر در تیراب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های بیکو پوشانیدن
 با ش سوزانند یا گشت سبک سازند کنبه بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء اجد
 و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و از آن بخت
 و شنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنار آبی آن جایها باشد و تختها که است
 مرده را برابر تخت خوابانند یا خم در خاک فرودند و در آن مرده را جاد دهند یا نابود
 کنند من نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسه ایسان کار کردندی هم تند آب بود قوله
 رشت بفتح راد مهمله و سکون شین معجمه و تا فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می دهند
 تا بود فوقانی با الف کشیده و بار اجد با و او معروف و دال اجد صدوق در حرم
 مابوت ۱۵۵ پس مرده نامه نیردان خوانند و چیر با نیر پرستان در سید ماروان
 او را نیکوی رسد روان بفتح راد مهمله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک نیروان و الا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهنش و شمش نیست و بش
 بکسر و ال اجد و کسر اجد و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد
 بست کنند و پیشمان شود تا آن گناه شما مرزیده کرد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری باوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مردیکری را ۱۵۹ از دزدانچه برده و برابران سستانید و بچوب زده چیدگان
 در زندان دارند تا ازین بچ پند گیرد ۱۶۰ اگر نپند گیرد شهر گردان کرده و گردگوی

و بارار گردانیده در بار کتافش دارند یعنی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از زودی
 باز نیاید رسوا کرده بیاگرشیدنش ریج و بند و تفسیرش میگویی این خسروان سندانج
 کیش چنان است که چون وزود و بار گرفتار شود او را بخواری کرد شهر گردانند که
 از او کار گویند بر او جمله دو او معروف و کاف بازی با الف و زاده همه پس
 بزودن چوب ریج و شسته بند بر پاکش و خشت و خاک بهر سر امیرای بردنش گویند
 و پوسته درین از زده بود یعنی مدت دراز بدین درو مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 در بدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مردوزن شوهر دار امیر زده را که نو مار کج است
 از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز کرد و نامرد کند وزن شوهر دار را
 بند مردوزن شوهر دار امیر زده یعنی زنا کنند و آتخن یعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
 نو مار تباد فوقانی و دو او معروف و بیم با الف در او جمله شنیعه کج کج بکاف بونی لفت
 و بیم بونی یعنی فعل پس نو مار کج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزار
 نسیف از کردار خود که زنا باشد باز نماید و محنت نکند و دیگر او را که آن مجامعت است و
 باعث بزنامی شود قطع کنند تا ماده اینکار کلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بندی بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی امیر و او را پس از چوب
 زدن و شهر گردانی اگر باز در آن کار گیرند در بند جا وید کنند زیرا که از زنا که شریکاه او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک بشود پس انقطاع صد و زنا از و بجز جا وید
 حبس که نامبرگ در زندان بماند و بگصورت ندارد ۱۴۲ ستارگان روزه را
 که نسبت ستارگان روان شند پس بزودان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزید
 یعنی خوشبو و روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۴۳ و بیکر هر نسبت ستاره روان سازید
 و پرستش سودانید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر ضد یعنی تامل و اشکال
 کواکب سیاره را هنگام نماز کردن بهر ضد پیش رود و بدو بدان سو نماز گزاریدیم ۱۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو رخ از فرزانان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان گروه
 فرودی استیح فا و در جمله دو او مجهول وال اجد و یا تختانی معروف یعنی زمین و سطح

واری بفتح فا و راء جمله با الف و راء معجم و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله کرده بود و بعضی تصدیق کنند و ایمان میارند ۱۴۵ فرودین و
 زمینی جو برین و آسمانی برابر توانند پس تیر و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند فراز است چون با موبد و پرستشده ی از تن فرودین جدا شود مانند
 ایشان گردد و در تفسیر بین فقره می بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شوند اگر بهتر و خوشتر گردد پس ازین دانسته
 شد که تا در فرودین جاست او را به سری بهر آسمانیان رسد و گروهی که فرو گز
 بهتری کنند در و علوی و کاست این شهنه فروکش بکسر فا و راء جمله و او مجهول و
 فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر استند گفتارشان بر است نیست فرازستان بفتح فا و راء جمله
 با الف و کسر زاء هوز و سکون سین جمله و تا فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
 باشد فراز است تا علوی و فکلی ۱۴۷ ای اباد گفت و گفتار زردان است که
 درشته بر دل نو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و پیه
 که همین است از زردان شبنوی سر و شبد بضم سین و راء بملتی و او مجهول شین معجمه ساکن
 و ضم باء بجد و شسته که نوشته سالار شین مانند همین بفتح باء و سوده و سکون و هوز
 و فتحه میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام نوشته تسکین و بنده خشم و چون در
 عبارت نوزین نواد در بین فقره لفظ نیدی واقع شده بفریشش میگوید بنده نوزین
 از فرودین تن است و باز در پیوستن بیرونی بچو بر آمدن روح و باز آمدن بتن را
 خلق گویند ببری زفان نوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه و او و هوز و فتحه
 جیم فارسی و کسر بیم تحتانی معروف و فتحه نون و او هوز و بجم بر آمدن هم آمده جم
 بفتح جیم فارسی و سکون بیم یعنی سنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن یعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار زردان باری میت و یاد اینک در و نبود قوله باری سار و حد
 با الف و راء جمله و یاد تحتانی معنی تدبیری و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یاد اینک

بیا موحده بالف و کسر وال ابجد و الف و فتحه از هوز و سکون نون و کاف قاف
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت منحج و محسل
 خواندن است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ازیر و تعالی از تجددات و تحلیلات همه
 بر کران و آن حی است که بسیار کمی داشته بودل فرود پذیر یعنی کلام خدا معنی است
 که بوساطت ملک وحی سپار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد و با چون ارتق برای ازیر و
 در یابی و چون بن بوی بی ان هم برابر بان اری و بیاد نو ابرون و بی باد نو ابار
 موحده بالف کشیده و کسر وال ابجد و فتحه نون و و او بالف یعنی صوت و آواز
 یعنی هر گاه بار دیگر روان بسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی در یافته باشد
 با و از خود مردم شنوند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی مردم می گوید و

۱۴۹ نو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین در می
 رسان در وجه تخصیص فرود بیان میگوید چه آسمانیان و فرزانان همه بر مان برود
 نزد یگان زردان و خوشتر فرودین تن نیاز نازند یعنی فرستادن فرمان از هر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت با مریس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر سول خاکی پیکر احتیاج نوازند آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۵۰ پس از و این تراجمی اوام را
 کند و او پیغمبری باشد شرک شرک بضم سین جمله و ضم ما فوقانی و سکون را در جمله
 و کاف فارسی یعنی بزرگ و بچشم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
 بخشید با باد و انشا و که چون این خجسته این از ناخوبی مردم بزوبنی گراید و بر
 حی اوام که یکی از نراد تو باشد این تراننده گرداند و از سر نویران مردم گسترانده
 او پیغمبری باشد شرک نراد بکسر نون و نراد فارسی شب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامه شت حی اوام

شت بفتح شین معجمه و سکون نون و فغانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از من و خوبی بدو زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارسا
 بنام ایم برودان